

(مسیح کاشانی)

بقلم پیمان بختیاری

بقیه از شماره هشت

مسیح شهر هرات را بسیار ستوده مخصوصاً در تر کیب بندی که پاره از اشعارش نوشته آمد. مدارس کاروانسراها. باغها. وبالاخره کاخ پادشاهی موسوم بیاغ خانیرا باتخت سلطنتی توصیف میکند و باز تر کیب بندی که قسمت اعظم آن مدح شاه عباس است در وصف هرات دارد که این شعر از آنجاست

صحن بساط آن فلک آرمیده است خاکش ز عکس دلها صبح دمیده است
شاه پس از تمشیت امور خراسان از راه استرآباد بقزوین باز گشته و مسیح بیچاره را از نظر مرحمت دور داشته در هرات بجا میگذارد زیرا که دشمنان او که ظاهراً یکی از آنها سلمان نام بوده است شاعران نسبت باو ظنین ساخته بودند مسیح عریضه بشاه نوشته و در آن از دروغزنان شکایت میکند

راستی ناثر از مهر و مهر و کیوانست انسانی و مطالعاً شاه عباس در اقلیم زمین سلطانت
دشمن او که بفرمانش سرافکنده به پیش مع علوم انسانی همچو گوئیست که اندر خم آن چو کانت
سرور اشهر هری چیست بهشتی که درو دل هر آدمی اندر کف صد شیطانست
داور ادورئی دارم از این چرخ خسیس غرض اصلی از این گفت و شنودم آنست
بر گزیدست یکی جاهل بدطینت دون که برش نیک و بد و سود و زیان یکسانست
دلش از کینه بر افروخته آتشله فارس او مسلمان نبود لیک کنون سلمانست
هر چه در حق من آن جاهل حاسد گفتست بحق جاه و جلالت که همه بهتانست
اگر آواره ام از بزم تو خواهد چه عجب خلد بزم تو و من آدم و او شیطانست

اما دشمنانش در طرح نقشه خرابی او خطائی ننموده و کاری ننکرده بودند که سهولت رفع مغضوبیت امکان پذیر باشد و مسیح مدت دو سال دیگر از دربار دور مانده و بهر کس التجا میرسد سودی نمیآید لاجرم بشکوه از بخت و ناله از ناسازگاری ایام خویش را تسلیت می بخشد

اندر برامل دلم اما تپیده ام
چینند جمله گل ز گلستان و من ز درد
در رزم دوستان هدف دلشکسته ام
درد دلم ولسی بمد او نمیرسم
وندر تن وفا سرم اما بریده ام
چون نیک بنکرند گلستان چیده ام
در بزم دشمنان نفس آرمیده ام
وانشام محتشم که بفردا نمیرسم

هر گر دل رمیده بمن آشنا نشد
وباز در قصیده گوید

هر شب امید میزاید برای من غمی
روزم از روز دگر تاریکتر گرددمدام
زندگی مرگست بر جان من از بیطالعی
با من بدروز دارد هر چه دارد روزگار

خانه عمر فلک چون عهد من محکم شود
بسکه شد تاریخ ملک تن ز آهم دور نیست
بالاخره بخود ستائی پرداخته میگوید

من مسیحم لیک زانو در زمین جا کرده ام
تا نشیند عیسی اندر آسمان بر جای من

مسیح مانند ابی العلاء معری توالد و تناسل را جنایت شمرده و بطوریکه در شعر اول منتخب مذکوره در فوق آرزوی عنن آباء و اجداد خود را ابراز میدارد در این اشعار نیز مادر را موجد بدبختی شمرده است

گو هیچکه عمارت ما آسمان مکن
روشنتر از سفیدی صبحست این سخن
وباز گوید

بجرم اینکه مرا در جحیم دهر افکند
وباز در آرزوی عین بودن اجداد گوید

بیا ای خسرو خاور گذر بر روزن ما کن
نزاید تا ز مادر هم چو من دیگر سیه بختی

ظاهر مواجب اورا هم در این اوقات بنصف تقلیل داده باشند و مسیح که سابق بر این مرسوم میرحیدر معمائی را نیز تقاضا کرده و گفته بود

پادشاهها ز خشکی لب من شد مزاج سپهر سودائی

سوی هندوستان گریخت چو فیل زاتشم حیدر معمائی

کز سر بی بدن چو کله پزان بگشاید دکان بابائی

چه شود گر وظیفه او را بمن خسته لطف فرمائی

من سک در گه تو ام بمنک *مطالعائی و انسانی* سک نشیند بجای گیپائی (۱)

(۱) میرزا حیدر معمائی در ابتدای سلطنت شاه عباس کبیر بر اثر میرزا جعفر فرزند میرزا بدیع الزمان وزیر کاشان که معشوق او بود، به هندوستان رفت. میرزا جعفر در خدمت اکبر شاه مرتبه آصف جاهی یافته بود و بوسیله او میرحیدر نیز در سلك مجلیان پادشاه درآمد و گذشته از صلوات اکبر شاه مبلغ سی هزار رویه نیز از میرزا جعفر بدو رسید. بالاخره بمکه رفته دو سال در آندیار باقی مانده، سپس بایران بازگشته و از شاه عباس نیز اکرام دیده بیش از نود سال عمر یافت از جمله اشعار اوست:

صبح خوش مخمور و پیراهن قبا میآمدی در کجا شب مانده بودی وز کجا میآمدی

ای به محتخانه ام فرموده خواموشی چرا کرمان باقی است رنجش پس چرا میآمدی

در این وقت از کسر مواجب شکوه کرده و می گوید :
 شش ماه از مرسوم معموریم و شش ماه مفلسیم چون غلیبوا حی که شش ماه ماده و شش ماه نرست
 رزق یکسال تمام بندگان شش ماه چیست کی خداهش ماه زردارست و شش ماه بیزرست
 ولی این قطعه نتیجه معلوس بخشیده و آن شش ماه نیز قطع می شود و مسیح
 برای برگرداندن آن می گوید :

وجه شش ماهه داده بهمه وین هما کمتر از غلیبوا جست

و چون باخذ مرسوم موفق نمی شود در پناه قناعت گریخته می گوید :
 من نان خشک پخته ام از بهرجان خشک گوجان خشک نیز بسازد بنان خشک

ناز کس گربه نیازی نتوانیم شکست سایه نان و پیاز از سرما کم نشود
 و باز در مقام تسلیم باراده پادشاه گوید :

گر صدش سفره ببخشی بگشاید همه روز و ز یلی نان دهیش هم گذراند مه و سال
 سپس قصیده در مدح شاه عباس گفته در آن از غربت و بیچارگی خود سخن
 رانده ضمناً می خواهد پادشاهرا بمقام علمی خویش متذکر سازد .

روزی که من غریب بمیرم زبی کسی جز باد هیچکس نکند خاک بر سرم
 در کشوری که مردم منصف ممیزند گریه نباشم از دگران از که کمترم
 و باز در شکایت از بی لطفی شاه گوید :

هر بیش و کم که دیدم از دولت تو آسود من بیش اگر نباشم باری ز کیستم کم
 بالاخره چون بعراضش توجهی نمی شود تصمیم می گیرد که یکباره دندان
 طمع را از مختصر مرسوم دیوانی کنده و خود را از دغدغه فارغ سازد پس در اعنت
 بخویش و تایید خیال مذکور گوید :

قانع ار بودمی بداده حق

فکرتم کج نمیفیاد همی

طمع من زیاد بود برو

لغن چون زاده زیاد همی

گرچه تمناشدم چه شد که بدهر

فلکم لقمه نداد همی

گو ازین نیم لقمه هم دندان

بر کنم هرچه باد باد همی

و بواسطه صدماتی که از هموعان خود دیده بود آرزوی مرگ کرده و میخواست

بدان وسیله از آسیب آنان مصون گردد چنانکه گوید .

از شرکت وجود که با این خسان مراست چونگل برهنه پای برآه عدم روم

آبستن است دهر باینای ناخلف آن به که من برسم چنین زین شکم روم

و از آنجا که در مدت مفضویت با کثر بزرگان و رجال دربار پناه برده و از هیچکس

معاذت و مساعدتی ندیده بود آنها را سزاوار ناسزا دانسته و بر یوفائی ابناء آدم لعنت می فرستد

این زمره ناخلف که از بوالبشرند بیگانه چرا بیکدیگر می نگرند

گر آدمیان تمام از یک پدرند پس بهر چه این قدر زهم بیخبرند

از جمله کسانی که مسیح برای شفاعت بدانها توسل جسته است غازیخان

می باشد که حکیم با قصیده خوش مطلع ذیل بدو پناه میبرد .

لطیفه که زجام جهان نما خیزد همان لطیفه چوینی زاشک ما خیزد

سپهر قدر اینکو درین قضیه تنگ چو سوسنی که زبانهاش از قفا خیزد

مگر بنسبت لذبی زواج عزت وصل فکنده درغم هجرم کزان بلا خیزد

دنون ز دیده عزت چنان فکنده مرا که می نیارد کاندیشه ام پسا خیزد

دو سال از فتح هرات گذشت و شاه عباس باردیکر برای تدمیر و تنبیه نور محمد خان بخراسان

عزیمت و بهرات ورود نمود مسیح فرصت را مفتم شمرده ترکیب بندی را که

سابقاً برخی از اشعارش نوشته شد در وصف هرات و تخت سلطنتی و باغ خانی

و غیره سروده و در آن از حرمان حضور پادشاه شکایت کرده گوید :